



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت چهارصد و سیزدهم





خانم فاطمه



خلاصه شرح غزل ۲۳۷۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور

هَلْهَ بَحْرِي شُو وَ دَر رُو، مَكْنِ اَز دُورِ نِظَارِه
 كِه بُودُ دَر تَكِ دَرِيَا، كَفِ دَرِيَا بِه كِنَارِه
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 -*بحری: دریانورد؛ آشنا به امور و طریق دریا

ای انسان، آگاه باش، تو هشیاری بی فرم، امتداد خدا هستی؛ پس از آمدن به این جهان در اثر همانیده شدن با چیزهای این جهانی و فکرها از جنس جسم و فکر شده و به عنوان هشیاری در ذهنت زندگی می کنی، بیا هشیارانۀ فضا را در اطراف اتفاقات زندگی ات بگشا و بحری شو؛ یعنی از جنس دریای یکتایی، خدا شو و از خشکی ذهن بیرون بیا. از دور، از فضای ذهن، از طریق فکرها و همانیدگی ها به خودت، به زندگی نگاه نکن و یک خدای ذهنی تجسم نکن؛ تو باید عملاً به خدا زنده شوی؛

چرا که در حضور، مروارید یکتا در ته دریا، زیر فکرها و در اعماق وجودت هست. هرچه که ذهن به صورت فکر، جسم، هیجان و جان حیوانی و... نشان می‌دهد کف بوده یعنی گذراست و به ساحل می‌رود و محو می‌گردد. تو باید عملاً با فضاگشایی و حضور ناظر به بینهایت و ابدیت خدا زنده شده و هشیارانه از این لحظه ابدی آگاه شوی.

چو رخ شاه بدیدی، برو از خانه چو بیدق
 رخ خورشید چو دیدی، هله گم شو چو ستاره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 -*بیدق: پیاده بازی شطرنج؛ سرباز پیاده

اگر رخ شاه را دیدی و خداوند با به وجود آوردن یک اتفاق خودش را به تو نشان داد و تو را به بازی دعوت کرد، تو نیز مانند مهره پیاده در بازی شطرنج، از خانه ذهن بیرون برو و فضا را در اطراف اتفاق بگشا و یک قدم بردار؛ چرا که خداوند می‌خواهد خودش را به تو نشان دهد، مرکزت را از همانیدگی‌ها خالی کرده و به تدریج تو را به خودش زنده کند. اگر رخ خورشید را دیدی یعنی نور خرد، حس امنیت، هدایت، قدرت و شادی بی‌سبب از اعماق وجودت جوشید، آگاه باش و مانند ستاره که پس از دیدن روی خورشید محو می‌شود؛ تو نیز عقل و دانش ذهنی‌ات را کنار بگذار، تسلیم شو و به‌عنوان من‌ذهنی با مقاومت و قضاوت در برابر فرم این لحظه بلند نشو، صفر باش و به تدریج در روشنایی خورشید زندگی گم و فانی شو.

چو بدان بنده‌نوازی، شده‌ای پاک و نمازی
همگان را تو صلا گو چو مؤذن ز مناره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

وقتی در اثر بنده نوازی‌های خداوند، با حضور ناظر و فضاگشایی‌های پی‌درپی در اطراف اتفاقات از همانیدگی‌ها پاک شده و نمازی، اهل حضور شدی یعنی به خدا زنده شده و از جنس فضای گشوده، عدم شدی در این صورت باید مانند موذن از مناره و گل‌دسته این لحظه بالا روی و بدون اعمال زور و اجبار، متواضعانه با ارتعاش زندگی همگان را به نماز، یکی‌شدن آگاهانه با خدا دعوت کرده و انرژی معنوی را در جهان پخش کنی.

تو در این ماه نظر کن، که دلت روشن از او شد
تو در این شاه‌نگه کن، که رسیده است سواره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

ای انسان، تو به ماه‌های بیرونی، به من‌ذهنی که از طریق همانیدگی‌ها می‌بیند نگاه نکن، بلکه به ماهی که از طریق عدم، با فضاگشایی به مرکزت آمده و دلت با نور آن روشن شده نگاه کن. تو به این شاه‌ی که در این لحظه با فضاگشایی سوار هشیاری شده، از همانیدگی‌ها آزاد و روی خودش قائم شده نگاه کن؛ یعنی به این هشیاری که در مرکزت طلوع می‌کند بنگر.

نه بترسم، نه بلرزم، چو گشَد خنجر عزّت
به خدا خنجر او را بدهم رشوت و پاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

-*رشوت و پاره: رشوت و پاره و مزد؛ آن چه بر کسی دهند تا کارسازی به ناحق کند.
وقتی زندگی خنجر عزت را می کشد، همانیدگی های مرا نشانه گرفته و آن ها را از من می گیرد من نمی ترسم و
نمی لرزم بلکه به خدا سوگند با فضاگشایی، صبر، شکر و درد هشیارانه با زندگی همکاری می کنم، حتی برخلاف
میل من ذهنی ام رشوه و کادو می دهم یعنی مشتاقانه فضا را می گشایم، همانیدگی ها را شناسایی کرده و
می اندازم.

که بُود آب که دارد به لطافت صفت او؟
که دو صد چشمه برآرد ز دل مَرَمَر و خاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

چه کسی مثل آب شده یعنی فضای درونش را گشوده و آن قدر لطیف و از جنس خدا شده که توانسته از دل سفت مثل مَرمر و سنگ خاراى خود یعنی از مرکز همانیده و پر از دردش چشمه‌های خرد، حس امنیت، هدایت، قدرت، عشق، جاری کند؟! به عبارتی هیچ کس نباید نگران باشد که دلش خیلی سفت پر از کینه و درد است و باز و لطیف نمی‌شود؛ با فضاگشای‌های پی‌درپی دل انسان نرم شده و چشمه‌های آب حیات از آن جاری می‌شود.

تو همه روز برقصی پی‌تُماج و حریره
 تو چه دانی هوسِ دل پی این بیت و حراره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 -*تُماج: نوعی آتش آرد
 -*حریره: حلوای رقیق از آرد برنج و مغز بادام و شکر
 -*حراره: سرود و تصنیف

ای انسان، تو تمام لحظات روز در جستجوی به دست آوردن غذای شیرین همانیدگی‌ها، تایید و توجه من ذهنی هستی و برای زیاد کردن آن‌ها فکر و عمل کرده و می‌کوشی؛ بنابراین تو که از طریق همانیدگی‌ها می‌بینی و آن‌ها تو را می‌رقصانند هوس واقعی دل را نمی‌شناسی و در دلت هوس و شوق خواندن این ابیات و دریافت شادی، سرود و پیغام زندگی را نداری.

چو بدیدم بر سیمین، ز زر و سیم نفورم
 که نفور است نسیمش ز کف سیم شماره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 -*نفور: گریزان؛ متنفر.
 -*سیم شماره: آن که پول نقره شمارد؛ مجازاً حریص.

وقتی روی زیبای معشوق را دیدم، فضا را گشودم، مرکزم عدم شد و زیبایی و شادی بی‌سبب را تجربه کردم، دیگر از همانیدگی‌ها، زر و سیم و چیزهای مهم این جهانی گریزان بوده و از همانیده شدن با آن‌ها دوری می‌کنم.

زیرا نسیمی که از این فضای عدم بلند می‌شود، از دستی که دائماً سکه‌های نقره یعنی همانیدگی‌ها را می‌شمارد و در ذهنش از یک فکر همانیدگی به فکر دیگر می‌رود گریزان است.

تو از آن بار نداری که سبکسار چو بیدی
تو از آن کار نداری که شدستی همه‌کاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

تو به این دلیل بار، میوه و ثمره نداری که مانند درخت بید سبک‌سر بوده و با وزش هر بادی به همان سمت می‌روی؛ یعنی مرتب خود را در معرض کنترل تحریکات فکرها، احوالات و انگیزه‌های بیرونی قرار داده و به جای گشودن فضا در اطراف اتفاقات مثل بید می‌لرزی و واکنش نشان می‌دهی؛ و تو به این علت کار نداری زیرا هر همانیدگی تو را زیر سلطه گرفته و به کار خودش می‌کشد و به جای این که خدا از طریق تو فکر و عمل کند، فکرها همانیدگی سبب فکر و عملت می‌شود. یعنی از روی هیجاناتی مثل خشم، ترس، رنجش، حسادت و یا برحسب تقلید از دیگران و شرطی‌شدگی‌های ذهنیت فکر و عمل می‌کنی.

همه حجاج برفته حرم و کعبه بدیده
 تو شتر هم نخریده که شکسته است مهاره
 -مولوی، دیوان شمس غزل شماره ۲۳۷۲
 -مهاره: مهار؛ افسار؛ زمام

همه حاجیان، انسان‌های فضاگشایی که می‌خواستند مرکزشان را عدم کنند و کعبه، خانه دل را زیارت کنند، به فضای یکتایی رفتند و حرم و کعبه را دیدند و به خدا زنده شدند.
 اما تو هنوز شتر هم نخریده‌ای که به مکه، فضای یکتایی روی؛ یعنی تو هنوز تسلیم نشده و به مرکب هشیاری اولیه دست نیافته‌ای، که بتوانی به خانه دل سفر کنی؛ برای اینکه افسار من‌ذهنی تو گسیخته شده و در اختیار تو نبوده و من‌ذهنی تو، تو را کنترل و اداره می‌کند.

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند
 تو خمش باش و چنان شو، هله ای عربده‌باره
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲
 -*عربده‌بار: آن که بسیار بدمستی می‌کند؛ عربده‌جوی

ای انسان، به حریفان و همراهانی مثل مولانا و انسان‌های زنده شده به بینهایت خدا نگاه کن که مست و خراب
 زندگی هستند و فضا را در اطراف اتفاقات می‌گشایند و با خرد زندگی فکر و عمل کرده و مرکز همانیده خود را
 خراب کرده‌اند. ای کسی که دائماً عربده می‌کشی، به‌عنوان من‌ذهنی بلند می‌شوی، آگاه باش و ذهنت را خاموش
 کن، فضا را بگشا و مانند آن‌ها در من‌ذهنی صفر، بدون مقاومت و قضاوت در این لحظه حاضر باش.

-با تشکر:
 -فاطمه



خانم سمیه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۷۶ گنج حضور، بخش اول

نالَم و ترسم که او باور کند
وز گرم آن جور را کم تر کند
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۶۹

از جفای او، از اتفاقی که این لحظه به نظر ذهن بد می آید می نالم، درد هشیاران می کشم؛ درحالی که می ترسم خداوند ناله هایم را باور کند، یعنی ناله ام را نشان ناخشنودی ام محسوب دارد و از روی بزرگواری و مهربانی، جور و جفای خویش را از من دریغ دارد و جور گرفتن همانیدگی ها را کمتر کند.

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
 بوالعجب، من عاشق این هردو ضد
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰

به راستی به مرحله‌ای رسیده‌ام که هم عاشق قهر خداوند هستم، آن جا که همانیدگی‌هایم را نشانم می‌دهد و می‌گوید: تو باید از آن‌ها جدا شوی و من درد جدا شدن از آن‌ها را هشیارانۀ پشت سر می‌گذارم و هم عاشق لطف خداوند هستم، وقتی که هشیاری‌ام از همانیدگی‌ها آزاد می‌شود شادی بی‌سبب در من جاری می‌گردد. شگفتا، من نسبت به این هر دو ضد عشق می‌ورزم و در تسلیم و رضایت کامل هستم.

وَاللّٰهُ اَرَزِيْنُ خَار، دَر بُسْتَانِ شَوْم
 هَم چو بَلْبَل، زِيْنِ سَبَبِ نَالَانِ شَوْم
 -مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۱

به خدا سوگند، اگر من از این خارستان درد هشیارانه شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها، به گلستان همانیدگی جدید بروم، یعنی از خار بلا بگریزم و به بوستان راحتی و آسایش درآیم، مانند بلبل از این که از خار بلا گریخته‌ام و به راحتی رسیده‌ام ناله و فغان سر می‌دهم؛ چرا که نمی‌خواهم این درد هشیارانه، انداختن همانیدگی‌ها را از دست بدهم بلکه می‌خواهم یاد بگیرم دیگر همانیده نشوم.

چون آب باش و بی‌گره از زخم دندان‌ها بجه
من تا گره دارم یقین می‌کوبی و می‌ساییم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷

ای انسان، مثل آب بی‌گره باش، با فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و دردهایی که تو را مثل سنگ سفت کرده‌اند نرم شو، و با باز کردن فضای درون از زخم دندان‌های زندگی رها شو؛ چرا که من به یقین می‌دانم اگر گره، همانیدگی، داشته باشم زیر دندان‌های زندگی کوبیده و ساییده شده به درد می‌افتم.

کی نظاره اهل بخریدن بُود؟
آن نظاره گول گردیدن بُود

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۳۲

نظاره‌گران، تماشاچیان، چه‌طور ممکن است خریدار باشند؟ آن‌ها فقط اهل گشت زدن بوده و نمی‌خواهند چیزی بخرند. درست مثل کسی که به بازار می‌رود و به‌جای خرید فقط درباره قیمت‌ها سؤال می‌کند. مسئولیت انتخاب دانش معنوی با شماست، باید تأمل کنید چه دانشی خوب است، آن را بخرید و عمل کنید، قانون جبران و قانون تعهد و هماهنگی را رعایت کنید، زحمت بکشید، از خود پرسید چه عاملی من را تماشاچی کرده و نمی‌گذارد با خدا یکی شوم، آن را شناسایی کرده بیندازید تا با خدا یکی شوید.

ناموس مکن پیش آ، ای عاشق بیچاره
تا مردِ نظر باشی، نی مردمِ نظاره
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۰۶
*-ناموس کردن: تظاهر به زهد و تقوی کردن؛ خودنمایی کردن
*-نظاره: تماشاکنندگان؛ تماشاچیان

ای انسان عاشق، تعصب، ابرو و حیثیت بدلی من ذهنی را کنار بگذار و اجازه نده جلویت را بگیرد، خجالت نکش و نگو مردم چه می گویند، اظهار نظر خوب یا بد مردم را رها کن و جلوتر بیا، تا انسان نظر که فضا را باز می کند باشی، نه انسانی که از جنس تماشاچی بوده، حیثیت بدلی من ذهنی را دارد. آگاه باش که ابرو و ارزش اصلی انسان از فضای گشوده شده می آید.

مر مرا تقلیدشان بر باد داد
ای دوصد لعنت بر آن تقلید باد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۳

به راستی که تقلید کردن از جمع و مردم عمر و هستی‌ام را بر باد داد یعنی بیچاره‌ام کرد. لعنت بسیار بر این تقلید کورکورانه.

خاصه تقلید چنین بی‌حاصلان
خشم ابراهیم با بر آفلان
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۴

به خصوص تقلید از گروه انسان‌های بی‌ارزش، فاقد حقیقت که هیچ حاصلی در زندگی ندارند، فضا را باز نکرده، خداگونگی خود را از دست داده‌اند، باورهای پوسیده هزار ساله را حاصل خود می‌دانند، نه کاری کرده‌اند و نه میوه‌ای دارند، بر این گروه، باید خشمی داشته باشی همانند خشمی که حضرت ابراهیم (ع) بر ستارگان آفل، همانیدگی‌ها داشت و مانند او بگویی من آفلین، چیزهای گذرا را دوست ندارم.

تا کُنی مَر غیر را حَبْر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می کُنی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶
*-حَبْر: دانشمند؛ دانا
*-سَنی: رفیع؛ بلندمرتبه

تا زمانی که می خواهی دیگران را خردمند و دانشمند کنی و آن ها را تغییر دهی، اتصال با زندگی قطع می شود، از جنس ذهن می شوی، خوی من ذهنی را گرفته، خودت را از زندگی خالی می کنی و بدخو و بی انرژی می شوی.

دید بر دانش، بُود غالب فرا
 ز آن همی دنیا بچربد عامه را
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۵۸
 *-فرا: در این جا به معنی بسیار آمده است.
 *-بُود غالب فرا: بسیار غالب است.
 *-چربیدن: غالب آمدن؛ فزونی یافتن؛ چیره شدن.

بصیرت و دیدن از طریق فضای گشوده شده بر دانش ذهنی بسی بالاتر بوده و غلبه دارد. به همین دلیل است که دنیا بر عامه مردم که دید عدم نداشته، دانش ذهنی دارند و از طریق من ذهنی می بینند جذاب تر است.

ز آنکه دنیا را همی بینند عین
 و آن جهانی را همی دانند دین
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۸۵۹

زیرا عوام ظاهرین که من ذهنی و هشیاری جسمی دارند دنیا را از طریق چشم من ذهنی خود دیده، چیزهای این جهانی را عینی می بینند و چیزهای مربوط به آن جهان، فضای گشوده شده، را نسیه می دانند، فکر می کنند بعد از مرگ به جهان دیگر می روند؛ درحالی که همین لحظه، این جهان، فضای گشوده شده، در داخل آن جهان، ذهن، است و با باز کردن فضا متوجه می شوند چیزهایی که ذهن نشان می دهد توهم و آفل بوده، فضای گشوده شده و زندگی که به آن زنده می شویم عین است.

عاشقان از بی مرادی های خویش
 با خبر گشتند از مولای خویش
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶

عاشقان کسانی هستند که وقتی به مراد نرسیدند، تأمل کردند و از سرور و مولای خود یعنی خدا خبردار شدند.
 [ما از طریق شکست ها و موفقیت ها است که متوجه می شویم یک نیروی دیگری ما را اداره می کند و آن نیروی
 قضا و کن فکان الهی است.]

دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
-منسوب به مولانا

انسانی را می‌خواهم که مرکزش از جنس عدم باشد و با چشم عدم، شاه، خدا، را در لباس اتفاق این لحظه بشناسد، در اطراف اتفاق این لحظه گرچه به نظر ذهن بد می‌آید فضا را باز کرده، شکر کند، خدا را ببیند و به او زنده شود.

کار آن کارست ای مُشتاقِ مَسْت
گاندَر آن کار، ار رَسَدِ مرگت، خوش است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۸

ای مشتاقِ مست، ای کسی که فضا را باز کرده و اشتیاقِ زنده شدن به زندگی را داری، با فضای گشوده شده و مرکز عدمِ مستِ زندگی هستی، آن کاری، کار است که در این لحظه هشیارانه نسبت به منِ ذهنی بمیری و حقیقتاً بگویی: «نمی‌دانم» و آن مرگ برای تو خوشایند باشد.

شد نشانِ صدقِ ایمانِ ای جوان
آن که آید خوش تو را مرگ اندر آن
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۹

ای انسان، نشانِ صدقِ ایمان، مرکز عدم در تو این است که در این لحظه مردن نسبت به منِ ذهنی، کوچک شدن، فضاگشایی و درد هشیارانه کشیدن؛ برای تو خوش و گوارا باشد.

گر نشد ایمانِ تو ای جان چنین
نیست کامل، رو بجزو اکمالِ دین
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۱۰

ای جان من، اگر ایمان تو این چنین نیست، یعنی به همانیدگی‌ها چسبیده و از کوچک شدن نسبت به من ذهنی خوشت نمی‌آید، عیب‌ها و همانیدگی‌هایت را شناسایی و «لا» نکرده و انکار می‌کنی، در این صورت بدان که ایمان تو هنوز کامل نیست، پس برو دین و ایمانت را کامل کن.

در زمین مردمان، خانه مکن
 کار خود کن، کار بیگانه مکن
 -مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

برای مثال، نباید در زمینی که به دیگران تعلق دارد خانه‌ای بسازی، یعنی نباید روی باورهای تقلیدی ذهنی که از دیگران گرفته‌ای زندگی‌ات را بنا کنی؛ با اتفاق این لحظه براساس افکار من‌ذهنی برخورد نکرده فضا را باز کن، کار خود را بکن و برای بیگانه، من‌ذهنی، کار مکن.

از بندگی خدا ملولم
زیرا که به جان گلوپرستم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

من در من ذهنی از بندگی خدا، مردن به من ذهنی، از فضاگشایی، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها ملول هستم؛
چراکه با تمام قوا حریص، همانیدگی پرست، گلوپرست بوده یعنی با خوردن همانیده هستم.

خود من جعل الهموم همماً
از لفظ رسول خوانده‌استم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

من حدیث «جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا» «هر کس غم‌هایش را به غمی واحد محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او را از میان می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.» را از حضرت رسول خوانده‌ام.
بنابراین در اطراف اتفاق این لحظه فضا را باز می‌کنم و دیگر اتفاقاتی که مرتب تغییر می‌کنند نمی‌توانند به من غم بدهند، من مقاومت را کنار گذاشتم و فقط یک غم و منظور دارم و آن هم فضاگشایی است.

حدیث

«-مَنْ جَعَلَ الْهَمُّومَ هَمًّا وَاحِدًا هَمَّ الْمَعَادِ كَفَاهُ اللَّهُ هَمَّ دُنْيَاهُ وَمَنْ تَشَعَّبَتْ بِهِ الْهَمُّومُ فِي أَحْوَالِ الدُّنْيَا لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ أَوْدِيَّتِهِ هَلَكَ.»

«هر کس غم‌هایش را به غمی واحد [غم و منظور فضاگشایی] محدود کند، خداوند غم‌های دنیوی او [غم همانیدگی‌ها] را از بین می‌برد و اگر کسی غم‌های مختلفی [از همانیدگی‌های مختلف] داشته باشد خداوند به او اعتنایی نمی‌دارد که در کدامین سرزمین هلاک گردد.»

چون بر دل من نشسته دودی
چون زود چو گرد برنجستم؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵۷

وقتی که روی دل اصلی من، هشیاری حضور، دود همانیدگی‌ها نشسته است، چرا به عنوان انسان خیلی زود و سریع از این دود همانیدگی و من‌ذهنی رها نشوم؟

-با تشکر:

-سمیه



خانم افسانه از اصفهان



با درود خدمت جناب شهبازی و عزیزان گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۹
بر زبان نام حق و بر جان او
گنده ها از فکر بی ایمان او

به خودم، به فکرم، به عملم نگاه می کنم، آیا به خاطر اینکه چیز های جهان که فکر می کنم برایم مهم هستند،
خدا خدا می کنم تا آنها را به دست بیاورم؟
آیا در موقع گرفتاری و در دام افتادن، خدا را یاد می کنم و از او طلب یاری دارم؟
آیا موفقیت هایی که بدست می آورم باعثش را علت های بیرونی می دانم؟ در حالی که پشت تمام اتفاقات
مسبب الاسباب که خداست کار می کند.

آیا فکر می‌کنم با غم و گریه و عزا می‌توانم به خدا نزدیکتر شوم؟
آیا عبادت‌های من فقط به خاطر باور پرستی و یک عادت است؟
اگر چنین است بدان هیچ گاه به طور خالص خدا را حس نکرده‌ای، و چه بسا از او دورتر هم شده‌ای و هر روز خود را گرفتارتر می‌بینی.

در این بیت مولانا اشاره دارد به اینکه زبان مهم نیست، سخن گفتن مهم نیست، مهم جان ماست که امتداد خداست، مهم مرکز ما است که آن را پر از همانیدگی‌های کهنه و پوسیده و گندیده کردیم، یعنی چیزهایی که نه تنها سودی ندارند بلکه به ضرر ما خواهند بود و چون در مرکز جایی برای خدا نگذاشته‌ایم تا او بتواند به ما کمک کند. خدا یا زندگی این لحظه می‌خواهد به ما کمک کند ولی به خاطر همانیدگی‌ها در مرکز، ما مقاومت و قضاوت می‌کنیم، در نتیجه جلوی برکت خدا به مرکزمان را می‌بندیم.

با این همه عبادت، کار خیر، کمک به دیگران باز هم گرفتار هستیم، شادی بی سبب نداریم، چون من ذهنی را شناسایی نکرده و نفهمیدیم که منظور اصلی ما، باطن (مرکز) است که جدی است و تمام چیزها که ذهن می بیند و فکر می کند بازی بیش نیست. چه قدر من برعکس زندگی کردم، ولی خدا را شکر که زندگی راه درست را به من نشان داد.

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست.
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۱۳

با سپاس فراوان
افسانه. اصفهان



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com